

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

## نیاز به آموزه‌های وحی و ایمان دینی در عرصه‌ی تربیت اخلاقی

**کلیدواژه‌ها:** عدم کفایت عقل و علم بشری در عرصه‌ی تربیت اخلاقی؛ اخلاق منهای دین؛ ناشناخته بودن انسان برای علم بشری؛ حساسیت و پیچیدگی مقوله‌ی تربیت روح انسان؛ باورهای دینی، ضامن اجرایی برای آموزه‌های اخلاقی.

و اما نکته‌ی دوم این است: حال که می‌خواهیم وارد عرصه‌ی تربیت اخلاقی شویم، این سؤال خودنمایی می‌کند که آیا اندیشه و دانش بشری به‌تنهایی برای اینکه ما یک نظام و سیستم اخلاقی مناسب را طراحی کنیم و در مسیر دستیابی به تعالی انسانی، به اهداف اخلاقیمان نائل شویم، کفایت می‌کند؟ آیا عقل و علم بشری در عرصه‌ی اخلاق کافی است؟ پاسخ‌های مختلفی به این سؤال داده شده است. بعضی پاسخ داده‌اند که بله، کافی است. همان‌طور که می‌دانید، بعد از رنسانس، هنگامی که غرب به مذهب پشت کرد و آموزش‌های دینی و اخلاقی را از سیستم آموزشیشان حذف کردند، بحران‌های زیادی در روابط انسانیشان به‌وجود آمد؛ سست شدن بنیاد خانواده، تنهایی تلخی که بر زندگی انسان غربی حاکم شد، نبودن احساس مشترک انسانی و هزاران مشکل بغرنج دیگر. بعضی از اندیشمندان غربی، به این نتیجه رسیده بودند که جز بازگرداندن اخلاق و آموزش‌های اخلاقی به جامعه، هیچ راهی برای حلّ و درمان این بحران‌ها وجود ندارد؛ اما حاضر هم نبودند به هیچ قیمتی

دوباره به سمت دین بروند. لذا گفتند ما یک سیستم اخلاقی منهای دین طراحی می‌کنیم. برتراند راسل، متفکر و فیلسوف انگلیسی، یکی از همین چهره‌ها بود که اخلاق مادی، اخلاق منهای خدا و معنویت و دین را طراحی کرد. حال، این سؤال پیش می‌آید که آیا واقعاً می‌توان اخلاق منهای دین را طراحی کرد؟ و آیا این اخلاق می‌تواند در زندگی انسان پیاده شود و انسان متعالی به بار بیاورد؟ به عقیده‌ی من، پاسخ منفی است و دلایلی هم دارم. ببینیم چرا در عرصه‌ی تربیت اخلاقی، علم و اندیشه‌ی بشری کفایت نمی‌کند؛ سه دلیل را برای شما توضیح می‌دهم.

دلیل اول: همان‌طور که گفتیم، تربیت عبارت است از فراهم آوردن زمینه‌ی شکوفایی استعدادهای نهفته در درون انسان. ما در عرصه‌ی تربیت اخلاقی، می‌خواهیم زمینه‌ی شکوفایی استعدادهای نهفته در روح انسان را فراهم کنیم. چنین کاری، فرع بر این است که اصلاً ما این استعدادها را بشناسیم. تا ندانیم چه استعدادهایی در روح انسان وجود دارد، شکوفا کردن آنها امکانپذیر نیست. حال، من از شما سؤال می‌کنم: با همه‌ی رشد و بالندگی که علم و دانش بشری در عصر ما پیدا کرده است، آیا امروز در دنیا علم مدّعی این است که همه‌چیز را در رابطه با انسان شناخته و هیچ نقطه‌ی نامکشوفی در درون انسان برای علم باقی نمانده است؟ آیا علم چنین ادّعایی دارد؟ می‌دانیم که خیر. انسان که هیچ؛ علم در مورد موجوداتی به مراتب ساده‌تر از انسان هم، چنین ادّعایی ندارد. ساختار وجودی حیوانات از انسان ساده‌تر است؛ گیاهان از حیوانات هم ساده‌ترند؛ و جمادات از گیاهان هم ساده‌تر هستند. بسم‌الله! آیا علم معتقد است که هیچ نقطه‌ی مبهمی در جهان حیوانات، برایش نمانده است؟ یا در جهان گیاهان، هیچ راز ناگشوده‌ای برای علم باقی نمانده و همه‌چیز را کشف کرده است؟ حتی در عرصه‌ی جمادات که ساده‌ترین پدیده‌های این عالم است، آیا علم مدّعی این است که دیگر هیچ مسأله‌ی کشف‌نشده‌ای برایش باقی نمانده است؟ اگر این‌طور بود، پس این‌همه مراکز تحقیقاتی در دنیا، به دنبال چه می‌گردند؟ وقتی علم، راجع به موجوداتی به مراتب ساده‌تر از انسان این ادّعا را ندارد که من

همه چیز را درباره‌ی آن می‌دانم، آیا می‌توان تصوّر کرد که علم، ادّعی این را داشته باشد که من همه چیز را راجع به وجود انسان می‌دانم؟! قطعاً بیهوده نبود که دکتر الکسیس کارل، دانشمند فرانسوی که جایزه‌ی نوبل هم دریافت کرده، کتابی نوشت به نام *انسان*، موجود ناشناخته. او در کتابش همین را بیان می‌کند؛ می‌گوید: در جهان علم، انسان بیشتر به یک معما شبیه است تا یک پدیده‌ی شناخته‌شده. حتی راجع به بدن انسان، بسیاری از سوالات مطرح است که هنوز در جهان علم نتوانسته‌ایم پاسخش را پیدا کنیم، چه برسد به روحش، که جز مُشتی فرضیه‌های سست و ناپایدار که هر چند وقت یک بار هم رد می‌شوند و فرضیه‌های سست جدیدی به جای آنها می‌نشینند، هیچ چیز راجع به آن نمی‌دانند! تربیت و شکوفایی استعدادها در درون انسان، فرع بر شناخت انسان و کشف این است که چه استعدادهایی در درون انسان است و اینکه این استعدادها به چه شیوه و روشی قابل شکوفایی هستند. وقتی این اطلاعات در اختیار علم و اندیشه‌ی انسان نیست، پس علم و اندیشه‌ی انسان نمی‌تواند برای تربیت اخلاقی کفایت کند؛ این دلیل اوّل.

دلیل دوم این است که عرصه‌ی تربیت اخلاقی، عرصه‌ای چنان گسترده و پیچیده، و کاری چنان حسّاس و دقیق است که از عهده‌ی علم و اندیشه‌ی بشری بر نمی‌آید؛ چرا؟ به سه لحاظ؛ اوّل شما در عرصه‌ی تربیت اخلاقی، می‌خواهید روی پدیده‌ای کار کنید که حسّاس‌ترین، ظریف‌ترین و لطیف‌ترین پدیده‌ی عالم خلقت است. وقتی شما روی چیزی کار می‌کنید، هر قدر آن چیز حسّاس‌تر و ظریف‌تر باشد، دقّت عمل شما ضروری‌تر است و اشتباهات شما ضایعات سنگین‌تری به بار خواهد آورد. اگر شما یک تکه آهن را روی زمین گذاشته باشید و با پتک روی آن بزنید تا به آن تغییر شکل دهید و به آن شکل ببخشید، اگر دو ضربه هم عوضی زدید، این اشتباه شما ضایعه‌ی زیادی ایجاد نمی‌کند؛ اما اگر در حال جراحی قرنیه‌ی چشم یک انسان باشید و تیغ جراحی دست شما باشد، در صورتی که این تیغ یک صدم میلی‌متر هم اشتباه برود، به کوری این شخص برای تمام عمر منجر خواهد شد. هر قدر

چیزی که روی آن کار می‌کنیم، ظریف‌تر باشد، پیچیدگی عمل بیشتر و دقت عمل لازم برای آن بالاتر است. لطیف‌ترین و ظریف‌ترین پدیده‌ی این عالم، روح و روان انسان است. ما در عرصه‌ی تربیت اخلاقی، داریم روی این پدیده کار می‌کنیم. اینجا جایی نیست که بگوییم حالا تیری در تاریکی می‌اندازیم؛ ان‌شاءالله به هدف می‌خورد؛ اگر نخورد، تیر دوم را روانه می‌کنیم. کوچک‌ترین اشتباه، ضایعه‌ای را ایجاد می‌کند که چه‌بسا تا پایان عمر، دیگر قابل جبران نباشد؛ لذا نمی‌توان در فضای ابهام و تردید و گمان و حدس، وارد عمل شد. این یک دلیل حساس بودن و پیچیدگی تربیت است.

به لحاظ دوم، روی روح و روان انسان، این پدیده‌ی لطیف و ظریف، عواملی تأثیر می‌گذارد؛ چه عوامل بیرونی و چه عوامل درونی. بسیاری از این عوامل هم ناشناخته است و اصلاً قابل کشف علمی نیست و در دسترس تجربه‌ی علمی در نمی‌آید. خدا می‌داند که چه عواملی روی روح انسان اثر می‌گذارد! گاهی اوقات یک جمله، برای همیشه‌ی عمر، سرنوشت انسان را زیر و رو می‌کند. ماجرای بُشر حافی را برای شما گفتم. گاهی اوقات خواندن یک صفحه مطلب، اصلاً زندگی یک انسان را زیر و رو می‌کند. گاهی اوقات یک نگاه، انسان را اصلاً دگرگون می‌کند؛ همه‌چیز زندگیش را عوض می‌کند؛ یک نگاه! یک لقمه‌ی غذا خدا می‌داند با روح انسان چه می‌کند! اینها چیزهایی نیست که علم بتواند کشفش کند. همین غذا را که گفتم؛ همان‌طور که می‌دانید، انرژی روحی ما هم از همین غذا به دست می‌آید. یک لقمه‌ی حرام، با روح انسان چه می‌کند! خدا می‌داند! آثارش را الآن ما داریم می‌بینیم. الآن دیگر خیلی برای من مشهود است. می‌دانید؛ روح از جنس عالم بالاست؛ از جنس ماده و طبیعت نیست؛ یک پدیده‌ی ملکوتی است؛ مال عالم خاک نیست. هر چیزی طبیعتاً به سمت هم‌جنس خود گرایش دارد؛ هر چیزی به سمت موطن اصلی خودش گرایش و کشش دارد. لذا روح، به‌طور طبیعی باید طالب چه باشد؟ پرواز به سمت ملکوت؛ باید تشنه‌ی پروازهای عرفانی و معنوی باشد. بسم‌الله! از شما می‌پرسم: چقدر روح‌های ما تشنه این پروازهاست؟ چقدر ما چسبیده‌ایم به خاک؟! چقدر همه‌ی هم و غم و فکر

و ذکر ما، شده است شکم و شهوت؟! چرا این طور شده است؟ چرا روح‌های ما این قدر خاکی شده است؟ چرا اصلاً آمادگی پروازهای معنوی و عرفانی را نداریم؟ می‌دانید چرا؟ یکی از دلایل همین لقمه‌های ماست؛ همین لقمه‌های شبهه‌ناک، لقمه‌های حرام. شما می‌دانید؛ یک هواپیما که می‌خواهد پرواز کند و به اوج آسمان‌ها برود، در باک بنزینش چه نوع سوختی می‌ریزند؟ لطیف‌ترین و تصفیه‌شده‌ترین بنزین را. اما در یک تریلی که می‌خواهد در جاده‌های بیابانی گاز بدهد و راه برود، چه نوع سوختی می‌ریزند؟ گازوئیل. اگر این گازوئیل را در باک بنزین هواپیما بریزند، چه اتفاقی می‌افتد؟ موتورش گیرپاژ می‌کند و می‌سوزد و این هواپیما برای همیشه در باند، زمین‌گیر می‌شود و دیگر پرواز نمی‌کند. به تعبیر قرآن، **أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ**<sup>۱</sup> او تا ابد زمین‌گیر شد؛ به زمین چسبید. این لقمه‌ی حرام، گازوئیل است که در این باک ریختی! بیهوده نیست که روح زمین‌گیر شده و نمی‌تواند از این زمین پروازهای معنوی داشته باشد. آیا تأثیر لقمه‌ی حرام بر روح انسان، چیزی است که در دسترس کاوش‌های علمی قرار بگیرد؟! آیا در آزمایشگاه می‌توانند روی آن آزمایش کنند؟ اصلاً این چیزی است که در دسترس علم باشد؟ مثلاً غذایی در یک دیگ پخته شده و از یک نوع برنج و از یک نوع روغن برای طبخ آن استفاده شده و همه چیزش یکسان بوده است. دوتا پول می‌آوری؛ یکی پول حلال و دیگری پول حرام. از این دیگ، یک پرس می‌کشی و پول حلال می‌دهی و یک پرس دیگر می‌کشی و پول حرام می‌دهی. آن غذای حلال را که بخوری، یک نوع تأثیر روی روح تو دارد، و آن غذای حرام را که بخوری، تأثیر دیگری روی روح تو دارد. این اصلاً قابل بررسی‌های علمی است؟! این را بشر می‌تواند با کاوش‌های علمی خود کشف کند؟! به هیچ وجه!

یک جمله خدا می‌داند با روح انسان چه می‌کند! یک نمونه‌اش را برایتان بگویم؛ یکی از شخصیت‌های بسیار بزرگ عرفانی معاصر، مرحوم آیت‌الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان‌الله تعالی علیه است؛ شخصیتی که

---

۱. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶.

واقعاً یک موجود قدسی بود؛ سایه‌ای از ایشان در عالم خاک بود؛ حقیقتش چیز دیگری بود؛ همان کسی که یک نفسش به امام خمینی خورد و امام خمینی را ساخت. امام خمینی خیلی هم نتوانستند از محضر ایشان استفاده کنند. یک نفس مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی امام را [امام کرد]. ایشان انسان بسیار عظیم‌القدری بودند. در قم هم زندگی می‌کردند؛ همانجا هم از دنیا رفتند؛ الآن هم قبرشان در قبرستان شیخان قم است، نزدیک حرم. هنوز هم انسان سر قبرشان که می‌رود، اصلاً فوران نور را از قبرشان می‌بیند. خدا می‌داند که چیست! به هر تقدیر. این ماجرا را در زندگینامه‌ی ایشان خواندم؛ در کتاب‌های مختلف هم آمده است. معلوم است که چنین شخصی، یک موجود یکپارچه قدسی، انسانی نیست که در هر مجلسی شرکت کند، با هر کسی هم‌صحبت شود و سر هر سفره‌ای بنشیند؛ اینگونه انسانی نیست؛ انسانی است که کاملاً در حال مراقبه است. نقل شده است که یکی از متدینین موجه قم، برای عید مذهبی‌یی که در پیش بوده، مثلاً نیمه‌ی شعبان یا عید غدیر، حالا یادم نیست کدام عید بوده، خدمت مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی می‌آید و از ایشان دعوت می‌کند؛ می‌گوید من در خانه‌ام یک جشن خصوصی گرفته‌ام؛ به هر فردی هم اجازه‌ی ورود نداده‌ام؛ افراد خاصی هستند؛ از چهره‌های برجسته و متدین قم، چه از روحانیون، چه از کسبه و چه از دیگران، تعداد محدودی را دعوت کرده‌ام و می‌خواهم در خانه‌ام جشنی برپا کنم؛ و از شما استدعا می‌کنم که افتخار دهید و مجلس ما را منور کنید؛ چند دقیقه‌ای هم که شده، به این مجلس تشریف بیاورید؛ اصرار زیادی کرد. مرحوم میرزا جواد آقا هم چون دیدند مجلس، کنترل‌شده و محدود است، پذیرفتند و گفتند باشد؛ چند دقیقه‌ای خواهیم آمد. روز مورد نظر، ایشان به منزل آن شخص تشریف بردند و گوشه‌ی اتاق نشستند. به تدریج مهمان‌های دیگر هم می‌آمدند و دور اتاق می‌نشستند. همین که چند نفر کم‌کم جمع شدند، پیچ‌پچه‌ها و صحبت‌های دونفره شروع شد. در بین این گفتگوهای دونفره که بین افراد مجلس بود و میرزا جواد آقا هم در عالم خودشان بودند، دو نفر از اینها صحبتشان کشید به کسی که در آن مجلس حاضر نبود، و یک‌باره یکی از این دو، جمله‌ای به دیگری گفت که جنبه‌ی

غیبت داشت. تا این جمله گفته شد، رنگ از رخ میرزاجوادآقا پرید. چهره‌شان کیود شد؛ صورتشان را در هم کشیدند و با حال منقلبی عبایشان را روی سرشان کشیدند، از مجلس بلند شدند و بدون اینکه با کسی حرفی بزنند، سرشان را پایین انداختند، از اتاق و بعد از در خانه رفتند بیرون و راه بازگشت به خانه‌شان را در پیش گرفتند. در آن لحظه، صاحبخانه در آن اتاق نبود. تا صاحبخانه متوجه شد که میرزاجوادآقا مجلس را ترک کرده‌اند، از در خانه زد بیرون و دوان‌دوان، در بین راه خودش را به میرزاجوادآقا رساند و گفت: آقا ما چه جسارتی کردیم؟! چه کوتاهی‌یی کردیم؟! چه اشتباهی کردیم؟! چه خطایی از ما سر زد؟! چرا ما را از حضورتان محروم می‌کنید؟! التماس کرد و میرزاجوادآقا با همان حالی برافروخته و قیافهای در هم کشیده به او گفتند: جمله‌ی غیبتی که در مجلس ردّ و بدل شد، گرچه من راضی به گفته شدن آن غیبت نبودم؛ گرچه خودم هم گوشم را تیز نکرده بودم که آن را بشنوم و این جمله ناخواسته به گوش من رسید، اما چنان کدورتی در روح من ایجاد کرد که مرا چهل شبانه‌روز عقب انداخت؛ باید بروم چهل شبانه‌روز ریاضت بکشم، تا کدورتی که از آن جمله حاصل شده، رفع شود. یک جمله با روح انسان چه می‌کند! شاید این حرف‌ها برای من و شما به قصّه شبیه‌تر باشد. شاید مثلاً بعضی‌ها بگویند که ای بابا! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! ما خودمان روزی هزار تا غیبت می‌کنیم و اصلاً هم احساس کدورت نمی‌کنیم! ان‌شاءالله که این‌گونه نباشیم؛ ولی می‌دانید؛ این، دلیل بر آن نیست که آن لگّه‌ی سیاه، روی روح ما نمی‌افتد؛ منتها فرق میرزاجوادآقا با بعضی‌ها در این است؛ یک‌وقت شما یک دست لباس سفید نو تنتان کرده‌اید؛ سفید سفید! اگر گرد و غبار کوچکی روی این لباس بنشیند، توی چشم می‌زند و کاملاً دیده می‌شود. اما اگر این لباس سفیدی که تنت است را چند سالی از تنت درنیاوری و نشویی، این لباس کم‌کم چرک و سیاه، کثیف و روغنی می‌شود و روزی می‌رسد که دیگر هر لگّه‌ی جدیدی هم روی این لباس بیفتد، اصلاً توی چشم نمی‌زند. خدا نکند که روح ما به این سرنوشت دچار شده باشد! پس دومین نکته این است: عواملی که بر روح انسان تأثیرگذارند، شناخته‌شده نیستند؛ اصلاً هم قابل شناسایی علمی نیستند.

به لحاظ سوم: ولو این عوامل تأثیرگذار را شناختیم؛ چه میزان از این عوامل، چه نوع اثری در روح ما می‌گذارد؟ این هم سؤال سوم. این مسأله هم قابل شناسایی علمی نیست. برای نمونه، ریشه‌ی رمز و راز ریاضی که در عبادات و اذکار داریم، کجاست؟ مثلاً چرا باید نماز صبح را دو رکعت خواند و نماز ظهر را چهار رکعت و نماز مغرب را سه رکعت؟ واقعاً دلیلش چیست؟ هیچ توجیه عقلی و منطقی دارد؟ خیر. یا مثلاً در اذکار؛ مثلاً تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام که بعد از نمازهای واجب می‌گوییم، سی‌وچهار مرتبه **الله اکبر**، سی‌وسه مرتبه **الحمد لله** و سی‌وسه مرتبه **سبحان الله** است و در آخر آن هم اگر یک **لا اله الا الله** بگویید، خیلی عالی‌تر می‌شود؛ و در روایات داریم که همین ۱۰۰ ذکر، بیش از هزار رکعت نماز مستحبی ثواب دارد.<sup>۲</sup> سؤال می‌کنیم: چرا **الله اکبر** سی‌وچهار مرتبه، و **الحمد لله** و **سبحان الله** ۳۳ مرتبه؟ چرا باید **الله اکبر** را اول، **الحمد لله** را وسط و **سبحان الله** را آخر گفت؟ آیا علم و عقل این چرایی‌ها را می‌تواند کشف کند؟ اینها رمز و رازهایی در روح انسان است. خدای متعال گنج‌هایی را در درون انسان قرار داده که نقشه‌ی آنها در همین عبادات و اذکار است. مثل این است که جایی گنجی هست و من نقشه‌اش را به شما می‌دهم؛ می‌گویم در فلان بیابان، یک درخت مثلاً چنار هست. برو زیر آن درخت چنار بایست. آنجا که ایستادی، به سمت شمال سی‌وچهار قدم برو جلو. به آن نقطه که رسیدی، سی‌وسه قدم برو به سمت شرق. به آنجا که رسیدی، سی‌وسه قدم برگرد به سمت جنوب غربی. در آن نقطه، زمین را بکن؛ زیرش یک گنج بسیار عظیم است. حالا اگر شما به جای شمال، به سمت جنوب بروید یا اگر به جای سی‌وچهار قدم، سی‌وشش قدم بروید، در آن نقطه‌ای که به آن می‌رسید، دیگر گنجی وجود ندارد. غیر خدا کسی نقشه‌ی گنج‌های پنهان در روح انسان را نمی‌داند. گاوصندوق‌ها را دیده‌اید که بعضی‌هایش قفل رمزی دارد؟ مثلاً باید قفلش را به سمت راست بچرخانی، بیاید روی فلان عدد؛ به آن عدد که رسیدی، مثلاً برگردانی به سمت چپ، روی یک عدد دیگر؛ باز به

۲. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۳۴۳؛ صدوق، ثواب‌الاعمال، ص ۱۶۳ و سیدبن طاووس، فلاح‌السالئل، ص ۱۳۵.

آن عدد که رسیدی، دوباره برگردانی به سمت راست، روی یک عدد دیگر. حالا در گاوصندوق باز می‌شود. رمز و رازهایی که در عبادات هست، رمز قفل گاوصندوق روح و دل ماست. چه کسی از این رمزها خبر دارد؟ آیا اینها قابل کشف علمی است؟ به‌هیچ‌وجه. به این سه لحاظ است که گفتیم مقوله‌ی تربیت روح انسان، مقوله‌ای پیچیده و بسیار ظریف است.

دلیل سوم بر اینکه در عرصه‌ی تربیت اخلاقی، علم و اندیشه‌ی بشری کفایت نمی‌کند، این است که ارزش‌ها و آموزه‌های اخلاقی، منهای ایمان الهی، منهای ایمان مذهبی، منهای باور به خدا، منهای باور به اینکه خدا در هر خلوتی حضور دارد و شاهد صحنه است، منهای باور به اینکه قیامتی وجود دارد و علی‌رغم این که ما در دنیا بتوانیم کارهای زشتان را بپوشانیم و برملا نشود، بالاخره در قیامت، باید در دادگاه عدل الهی حاضر شویم، توضیح دهیم و تبعات و مجازات‌های این اعمال را تحمل کنیم؛ [ضمانت اجرایی ندارد.] شما این باورها را از ذهنتان پاک کنید! منهای این ایمان‌ها، ارزش‌های اخلاقی جز یک مشت شعارهای پوشالی که ضامن اجرایی ندارند، نخواهد بود. تعارف که نداریم! فرض کنیم من الآن در یک معامله قرار گرفته‌ام؛ اگر در این موقعیت، یک دروغ بگویم، صد میلیون پول گیرم می‌آید؛ اما اگر به صداقت پایبند بمانم، صد میلیون سود را از دست می‌دهم. بالاغیرتاً اگر خدایی نیست، اگر قیامتی نیست، اگر کیفر و پاداشی نیست، اگر حساب و کتابی وجود ندارد، چرا من آن دروغ را نگویم؟ شما به چه منطقی می‌توانید مرا به صداقت مقید کنید؟ هیچ اقتضایی وجود دارد که بتواند من را متقاعد کند که آن دروغ را نگویم؟ یا فرض کنید مثلاً برای یک زن و مرد نامحرم، در یک خلوت که هیچ‌کس خبردار نمی‌شود و تا آخر عمرشان هم هیچ‌کس مطلع نخواهد شد، زمینه‌ی یک لذت جنسی حرام فراهم است و هر دو هم طالب آن هستند؛ اگر خدایی نیست که شاهد این خلوت باشد، اگر قیامتی نیست که روزی راجع به این رفتارشان باید توضیح بدهند و اگر دوزخی نیست که باید مجازات‌های مهیب و هولناک اخروی را متحمل شوند، اگر اینها وجود ندارد، بالاغیرتاً شما چطور

می‌توانید این دختر و پسر را متقاعد کنید که به عفت و پاکدامنی پایبند باشند؟ این باور به خدا و قیامت است که می‌تواند به‌عنوان ضامن اجرایی، ارزش‌های اخلاقی را در زندگی ما محقق‌الوقوع کند. به این لحاظ‌ها معتقدیم که در عرصه‌ی تربیت اخلاقی، هم راهنمایی‌های وحی ضروری است و هم باورهای الهی و ایمان دینی لازم است تا یک انسان متخلّق پرورش پیدا کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم